

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

﴿يَوْمَ تَبْلَى السَّرَائِرُ﴾ **﴿فَمَا لَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَلَا نَاصِرٍ﴾**^۱ اگر این دنیا تبلی السرائر، بشود خلیبی خوب است، کل نظام به هم می‌ریزد نظام مقدس، یوم تبلی السرائر، نگاه می‌کند که اینها چطور دم از خدا و پیغمبر و اسلام می‌زنند و افراد مخالف با خودشان را مخالف با اسلام می‌دانند، از اسلام خرج می‌کنند، به حساب اسلام از اسلام خرج می‌کنند، یکدفعه می‌بینی همه اینها از خود می‌گفتند. یزید می‌آید با امام حسین مقابله می‌کند نمی‌گوید حسین بن علی با من مقابله کرد. یک وقتی نه مثلاً طرف آن قدر حریت و آزادی دارد و می‌آید به حساب خودش می‌گذارد، می‌گوید: هر کس با من مخالفت کرد این کارش می‌کنم خیلی خوب بازم خدا پدرش را بیامرزد! دیگر خودش است! نه یک وقتی آدم از یک کیسه دیگر خرج می‌کند این خیلی بد است، مخالفت با خدا، مخالفت با اسلام مخالفت با حکم الهی.

یزید به مردم می‌گفت امام حسین با نظام مسلمین مخالف شده نمی‌گفت با من می‌گفت با نظام مسلمین حسین بن علی مخالف است و بر خلاف اجماع مسلمین حسین بن علی حرکت می‌کند، بر علیه حکومت مسلمین حسین بن علی حرکت می‌کند، هی می‌زند به آن طرف، چون اگر بگویند به خودش، خودش که آبرو ندارد بدبخت، همه مردم او را می‌شناسند. دیگر سگ باز است سگ باز و قمار باز و شطرنج باز و زن باز و اینهاست دیگر، هی به اجماع مسلمین می‌زند،

۱- سوره الطارق (۸۶) آیات ۹ و ۱۰

شریح قاضی هم که فتوی می‌دهد، حکم می‌دهد آن هم به مسلمین می‌زند، کسی که بر علیه اجماع مسلمین حرکت کند قتلش واجب است، از این جا مایه می‌گذارند.

همیشه در طول تاریخ این طور بوده که قلدرها می‌آمدند از کسان دیگر مایه می‌گذاشتند، هیچ نمی‌آمدند از خودشان به خودشان مایه بگذارند. و این در همه چیز است خود ما ها هم همین طور هستیم، ما هم این مسئله را نسبت به خودمان به همین کیفیت نمی‌آییم از خودمان مسئله را شروع کنیم، حل کنیم از خودمان مطلب را پیگیری کنیم، هی می‌رویم سراغ چیزهای دیگر آن مسائل دیگر، خیلی جریان عجیبی است! من خیلی مقابله می‌کنم مسائل را با آنچه را که در زمان بعد از مرحوم پدرمان اتفاق افتاده طبق النعل بالنعل اصلا یک واقعه‌ای است در تاریخ که آن واقعه هر روز کلیشه می‌شود برای افراد دیگر خوب صورتش فرق می‌کند ولی همان خط و خطوطها در آن جریانات دیگر این خط و خطوطها را انسان مشاهده می‌کند.

خیلی جالب است و شیرین برای افرادی که نسبت به مسائل دیگر و مشابهات حوادث اطلاع داشته باشند کاملا برایشان ملموس و شیرین و قابل هضم است و خیلی عجیب! خیلی جالب است! که چطور در مسائل و اینها این طور بود.

شما نگاه کنید از اول شروع این خلافهایی که خوب بعد از فوت مرحوم پدر ما شروع شد از آن اول ما در صدد شفاف سازی مسائل بودیم، می‌گفتیم باید مسائل روشن باشد، پدر ما قایم باشک با کسی نداشت، باید هر چه که اتفاق می‌افتد روشن باشد، آن چه که بر آن محوریت، مسائل قرار می‌گیرد بایستی که کاملا واضح باشد که گفتند نه، نباید بگویید، هر چیزی را نبایست گفت، نمی‌شود همه چیز را گفت، من صحبت می‌کردم، می‌گفتند: نه ایشان شخص فتنه گری

است، خوب چی را دارم فتنه می‌کنم؟ آنی که دارم فتنه می‌کنم آن چیست؟ می‌گفتند: ایشان یک آدمی است که مخالف است، مخالف با این چیزها است، با بزرگان با اولیاء مخالف است خوب چرا من مخالفم؟ آن جهت مخالفت چیست؟ به آنجا که می‌رسیدند یک جوری از قضیه فرار می‌شد و نسبت به آن توجه نمی‌شد، من می‌گفتم که خوب در آن مواردی که ما مخالفیم و دیگران مخالف هستند آیا راه حلی دارد یا ندارد؟ یا اینکه نه ممکن است بعضی چیزها هم در دنیا باشند اصلاً راه حلی هم نداشته باشند آیا این از آنها است؟! یک پدیده‌ای بعد از این شخص بزرگ، بوجود آمده و آن پدیده لاینحلی است و باید هم باید آن مقابله و مبارزه کرد و طرد کرد و از بین برد، این پدیده را باید از بین برد و هیچ راه حلی هم ندارد و پاسخی هم برای او نیست.

چقدر من آدم و مدعی شدم بر اینکه یک مجلسی در حضور همه باشد، مجلسی باشد بدور از هوی، بدور از کینه، هر کس هم می‌خواهد در مجلس باشد، بدور از هیچ حد و حصری، بیایند مطالب و مسائل را روشن کنیم، از روشن شدن مسائل و مطالب در این دنیا کی ضرر کرده؟ گفتند نه صلاح نیست، این صلاح نیست را ما نفهمیدیم چه مقوله ای است؟! که نه همین است، کسی نباید حرف بزند و کسی نباید سلام علیک بکند و کسی نبایستی که این دور و بر باشد همین! و خلاصه، اینها مخالفند بر علیه چیزند خیلی عجیب است ها! عین همان مطالب و مسائل را داریم می‌بینیم، خوب آدم باید با افراد صحبت کند، بحث کند، بحث آزاد بگذارد، بحث را بی طرف بگذارد و همه هم ببینند، اگر ریگی به کفش کسی نباشد، همه هم ببینند و تماشا بکنند خوب دیگر وضع را می‌بینید، می‌بینید که طرف محکوم شد دیگر، خوب این را با چشمشان می‌بینند حرفها را هم می‌شنوند، ولی نه، کسی نباید صحبت کند مسئله همین است! کسی

حرف نزنند اگر حرف بزنی فلان!

می‌بینید همان است، همان مطلب است، همان قضیه است، همان کیفیت است اگر امام حسین علیه السلام به یزید می‌گفت که بلند شو بیا و با هم در مسجد کوفه مناظره کنیم، تو بیا مسجد کوفه، نمی‌خواهی من می‌آیم مسجد شام ما حرف نداریم برای آمدن ما می‌آییم مسجد شام امام حسین قبول نمی‌کرد؟ یزید می‌گفت بلند شو بیا مناظره کنیم، مردم از هر دو طرف در مسجد بنشینند خوب ما حرف می‌زنیم مردم بنشینند آخر مناظره هر کدام را خواستند انتخاب کنند، خوب امام حسین علیه السلام قبول نمی‌کرد؟ قبول می‌کرد و حتی تا شام هم می‌رفت برای چه خونریزی شود؟ برای چه این همه مسائل پیدا بشود؟ این فجایع این جنایات برای چه پیدا شود خوب بلند می‌شد می‌رفت و مشخص بود که نتیجه به سود کی خواهد بود؟ حالا اگر امام حسین علیه السلام از یزید تقاضا می‌کرد که آقا بیایید ما مطالب را رو در روی هم بگوییم یزید می‌گفت چی؟ قبول می‌کرد؟ نه صلاح نیست، مسئله همین است می‌خواهی یا نمی‌خواهی اگر حرف بزنی چه می‌کنیم این است مطلب!

یعنی نظام حریت در اسلام و نظام مکتبی اسلام به این سمت می‌رود او به آن سمت می‌رود، یا این به آن سمت می‌رود آن به این سمت می‌رود.

جریاناتی که بعد از فوت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله اتفاق افتاد عین همین وجود دارد، در این واقعا رسول خدا که فرمود هر چه در بنی اسرائیل اتفاق افتاد در امت من هم اتفاق می‌افتد «طابق النعل بالنعل و حذو القذة بالقذة» عین همین مسائل در آن موقع جریان داشت، دقیق دقیق دقیق دقیق، واقعا با چه دقتی! بلند شدند رفتند سراغ امیرالمومنین علیه السلام مخالفی باید بلند شوی بیایی، این حرفها را ما نداریم در قبال اجماع و حکم مسلمین باید بیایی و قبول کنی!

می‌گوید: حرف شما را قبول کنم یا رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را؟ رسول خدا دیگر مرد و تمام شد، حرف ما را باید قبول کنی! نمی‌گوید حرف ما را می‌گوید: مسلمین، دوباره از مسلمین مایه می‌گذارد اگر بگوید حرف ما حضرت می‌فرمایند: شما کی هستید؟ شما که انگشتهایت را بلد نیستی بشمری، اگر بگوید بیا حرف من را قبول کن می‌ماند در آن، می‌اندازد گردن مسلمین جامعهٔ مسلمین و اجماع مسلمین، اینهایی که ما را انتخاب کردند، مردم این را می‌گویند شما با مسلمین مخالفت می‌کنی هی گردن آنها می‌اندازد.

خوب امیرالمومنین علیه السلام می‌گوید چه؟ می‌گوید مسلمین اگر صد میلیارد باشند در مقابل یک حرف پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ارزش ندارد! مکتب امیرالمومنین سلام‌الله‌علیه این است، می‌گوید: بسیار خوب این مسلمینی که بیایند و در قبال نصّ صریح رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم چشمشان را ببندد و عقل و قلب و وجدانشان را بیایند روی آن سرپوش بگذارند این مسلمین چه ارزشی دارند؟! اگر این مسلمین روز قیامت بیایند و دست ما را در قبال ملائکه غلاظ و شداد یوم الحساب بگیرند ما حرفی نداریم، ولی اینها خودشان هشتاد و هشتاد خودشان است.

من در یک مسئله‌ای که قبلاً اتفاق افتاده بود در همان جریانات یک بنده خدایی که از ارحام هم بود به ما گفت فلان کس خواب دیده که بین بهشت و جهنم بهشت را انتخاب کرده، من گفتم: مگر بهشت را در خواب ببیند، بعد گفت: انسان باید به این مطالب توجه کند. خوب یک شخصی بود که حقی نسبت به ما داشت و ما باید رعایت احترام و ادب را به او می‌داشتیم ولی دیدم که اینجا باید انسان صریح باشد، وقتی دیدم آن مطلب را در جلوی افراد دیگر گفت، گفتم: عذر می‌خواهم جناب کدای کدای کذا اصلاً با احترام و اینها اگر من بیست و پنج

سال درس و بحث و این گونه مطالب را بخواهم در ازای یک خواب دیدن کنار بگذارم بهتر است که ریش خود را بتراشم و به جای آن سرخاب بمالم! خوب آدم دیگر چه بگوید؟! که بنده چون خانمی خواب دیده بلند شوم تمام آنچه را که شنیدم و دیدم و تجربه کردم همه را کنار بگذارم برای یک خوابی که خود بزرگان هم فرمودند که خواب هزار تا علت شیطانی و نفسی می‌تواند داشته باشد هزار تا می‌تواند علت داشته باشد، هزاران هزار، هر شخص به میزان نفسیت خودش می‌تواند در خوابی که می‌بیند تأثیرگذار باشد به من چه ربطی دارد؟! شما برو انتخاب کن چرا به بقیه می‌گویی؟ این یک، ثانیا اگر قرار بر خواب باشد من هم این وسط خوابهایی دیدم خوب چرا شما نمی‌آیید؟ شما بیا پذیر، من سنم بیشتر است و هم مردم و شما هم که یک تخته‌تان کم است!

خوب شرایط رجحان و تفضیل در این طرف اقوی از آن طرف است به کمیت هم نگاه نکنید، کمیت این طرف، باسکولی هم حساب کنید خلاصه کشی منی و تو چند تا خواب دیدی مثلا گروه شما چند تا؟ بیست تا؟ خوب ما سیصد و بیست تا صد تا اضافه باسکولی دیگر، اینها چیه؟ همه اینها باد هواست و همیشه این قضایا بوده است.

مرحوم پدر ما می‌فرمودند: من که در نجف بودم نفس الوجود و حضور من در نجف موجب تحریک و برانگیخته شدن آن نفسانیات بود.

بابا کسی که داد و بیداد نمی‌کرد ایشان می‌گفتند: ما با کسی که حرف نمی‌زدیم منبر نمی‌رفتیم ولی همین که احساس می‌شد یک نفر شاگرد علامه طباطبایی در نجف است و دارای افکار فیلسوفانه و عارفانه است، همین خودش انگیزه برای تحریک و اینها بود. خوب نشد و دلیل نیست که بخاطر شما دست از آن مسیر بردارد.

من پارسال یک شب از این حرم آمده بودم بیرون در بالا سر نشسته بودم دیدم یک سیدی دارد به ما نگاه می‌کند که سنش حدود پنجاه و پنج و شصت بود. هی دارد به ما نگاه می‌کند آمدیم بیرون هوا هم سرد بود، زمستان بود دیدم این هم بود گفت آقا یک واجب العرضی داشتم بفرمایید، از طرز صحبتش فهمیدم مال نجف است، گفت: شما با آن آقای آقا سید محمد حسین طهرانی ارتباطی دارید، انتسابی دارید؟ گفتم: حالا منظورتان؟ گفت نه می‌خواهم بدانم! گفت: شما کی هستید؟ و.... گفتم که من پسر ایشان هستم متأسفانه و شرمنده هستم از اینکه منتسب به یک همچنین فردی هستیم! گفت: بله بله ایشان خیلی اشتباهاتی داشت، شروع کرد: در نجف هم که بود ایشان اشتباهاتی داشت مطالب خلاف داشت، گفتم: غلط کردی - همین طوری - غلط کردی و غلط می‌کنی گفت: ساکت شو تو هم پسر همان باباتی! تو هم بچه همان بابایی! گفتم: بله من هم بچه همان بابام و نمی‌گذارم شما این غلطها را بکنید و صدایمان بلند شد و فکر کرد من نگاه می‌کنم و... خواهش می‌کنم و...، گفتم: تو غلط کردی! تو کی هستی؟! تو حاج محمد حسین را نمی‌فهمی باح حوله است یا باه هویچی که می‌خوری! اصلاً تو نمی‌فهمی، گفت: شما هم معلوم است پسر همان پدری. گفتم بله من پسر همان حاج محمد حسینم که پدر همه‌تان را در آورد و یک نفر جرأت نداشت حرف بزند و آبروی هر چه نفاق و جهل و دورویی و سالوسی و دروغ را بُرد گفتم که ما کجا آنها کجا؟

ایشان چی بودند؟ این بوده که مرحوم آقا فرمودند: به ما هم می‌گفتند که گناه ما این بود که می‌گفتیم آقا ما نمی‌خواهیم خر بار بیایم، عین عبارت ایشان است خر همان می‌گویند چی ترکها می‌گویند اشک اشک، یک قضیه اشکی گفتم به شما، ما نمی‌خواهیم خر بار بیایم، ما می‌خواهیم بفهمیم، ما می‌خواهیم مسائل را

بفهمیم، ما می‌خواهیم هر چه دور و برمان می‌گذرد بفهمیم، ما می‌خواهیم روی پای خودمان بایستیم، کسی برای ما دیکته نکند زمان وحی تمام شد و کسی نباید ادعای وحی و این حرفها را داشته باشد و بگوید حرف من و مسأله من! نه آقا! دو دو تا چهار تا می‌شود. افراد هم دیگر اشتباه می‌کنند، هم مطالبشان مطلب راست است.

می‌گفتند نه نباید بفهمید خوب این همان مرام است دیگر! حالا شما در حوزه در کنار امیرالمومنین علیه‌السلام نشستی و داری همان مکتب خلفا را در اینجا ترویج می‌کنی، خوب بابا بلند شو بیا حرف بزن بیا بحث بکن، بلند شو بیا صحبت بکن، خوب حرف بزن می‌گویند: آقا اینها همه وحدت وجود است. خوب وحدت وجود هست که هست خوب بلند شو بیا رد کن، بازی در آوردنها چیست؟ این مسائل چیست؟ و این مسائل زمانش تمام شده، و دیگر کم کم انشاءالله زمانش دارد تمام می‌شود، آثار و طلیعه‌اش دارد پیدا می‌شود، دیگر مردم از تقلید کورکورانه مخصوصا قشر جوان، دارند بیرون می‌آیند و نمی‌خواهند آن چه را که دغدغه فکر آنها است و در شب و روز با آن دغدغه به سر می‌برند و برای روز را به شب و شب را به روز آوردن مجبورند با آن دغدغه‌ها کلنجار بروند و یا آنها را در نفس خودشان سرکوب کنند، دیگر نمی‌خواهند با یک همچنین وضعی و با یک همچنین مسئله ای روبرو باشند و ببینند.

البته هر کسی برای ابراز این مطلب روش خاص خودش را دارد و چه بسا بعضی از روشها هم روشهای ناپسند است ولیکن باطنش این مسئله است، باطنش این است که این قضیه دارد شکل می‌گیرد و در نفوس این مسائل دارد پیدا می‌شود.

تا به حال هیچ زمانی نبوده که این طور حرکت در نفس به سوی واقعیت و

حقیقت باشد. من به نظرم نمی‌آید در طول تاریخ یک همچینی مسئله‌ای با این وضعیت و با این موقعیتی که مشاهده می‌کنیم تا به حال وجود داشته که چطور توده افراد دارند به وجدان خودشان مراجعه می‌کنند و بازگشت به آن فطریات دارد برایشان پیدا می‌شود و زدودن حجابها و نقابها و کدورتها برای آنها دارد انجام می‌شود.

حالا تا کی خدا این طور تقدیر کند که کاملاً همه چهره‌ها کنار بروند و همه دسته‌ها کنار بروند. شاید در این زمینه از جمله افرادی که کنار بروند خود ما باشیم، این طور نباشیم که تصور کنیم نه، ما از این مسئله مبراً و جدا هستیم و خلاصه برای افراد دیگر و جریان‌های دیگر یک همچنین پیرایش و آلاشی را تصور کنیم.

آن حقیقت مطلقه و محضه که بخواهد طلوع و تجلی کند در آن حقیقت محضه دیگر این صنف و آن صنف نمی‌شناسد. این صنف و آن صنف نمی‌شناسد.

پس بنابراین ما نباید منتظر باشیم برای این که آن خورشید طلوع کند تا ما ببینیم که چه خبر خواهد شد؟ باید از حالا خودمان را برای طلوع یک همچنین واقعیتی آماده کنیم، ببینیم که اشکال در کجا است؟ و در خود چه چیزهایی را می‌بینیم که موجب تقابل با آن واقعیت است، این به درد انسان می‌خورد و برای انسان می‌تواند مفید باشد.

راجع به آن مطلبی که در مورد بقاء عین ثابت و فناء بحث شد به نظر رسید که هنوز بعضی از مطالب مانده است. کیفیت صحبتی که در آن مسأله و سوال و جوابی که نسبت به این قضیه شد و قرار شد بر اینکه امروز به طور کلی صحبت را در این زمینه قرار بدهیم، من به عنوان یک مروری اجمالی بر مسائل گذشته

مسئله را خدمت رفقا عرض می‌کنم، بعد آن وقت رفقا اگر اشکالی در این زمینه دارند سوال بکنند ببینید عرض بنده این بود در وقایع خارجی و در حقایق خارجی و تکوینی در آنجا اعتبار راه ندارد که ما بگوییم که بر یک فرد این طور و بر یک فرد آن طور است، بر یک فرد آن واقعیت خارجی به این شکل در می‌آید و بر یک فرد به شکل دیگر، الان حجر که فرض کنید در مقابل ما هست این یک واقعیت خارجی است که از یک اشیای خاصی ترکیب شده و تبدیل به این هویت خارجی و ماهیت مشخصه شده و این هویت و ماهیتش با شجر متفاوت است و با حیوان متفاوت است و ما نمی‌توانیم بگوئیم بنابر یک اعتبار این حجر است و بنابر یک اعتبار این شجر است. بنابر اعتبار شجر بودن ممکن است که حالا بگوییم این شجر است، اما فعلیت ندارد و ممکن است بعداً بر اثر تغییر و تحولاتی این تبدیل به شجریّت بشود، به کنه ذاته و به حقیقته الجوهریه و به ماده و بذاتیاته در اثر مرور زمان و تغییر و تحولات تبدیل به شجر بشود، اشکال ندارد، ولی صحبت در این هویت فعلیه او است، این هویت فعلیه که الان در خارج هست لایتغیر و لایتبدل است به شرط اتصاف به همان ماهیته الفعلیه. تا وقتی که این حجر، حجر است تسمیه به حجریت بر او واجب است، بعداً که این تغییر و تحول پیدا کرد، حکم دیگری دارد خوب این بحث، بحث دیگری است فعلاً این حجر است و اعتبار در این راه ندارد.

به اعتبار ما یعول که به آن اعتبار عول گفته می‌شود از باب مجاز یکی از موارد مجاز و دواعی بر مجاز خودش یکی چیست؟ یکی قرینه عول است، یعنی لحاظ عول یعنی بعداً این مسئله انجام می‌شود و از الان حکم فعلی روی آن بار می‌شود مثل اینکه هر کسی که در دانشگاه قبول شد فوراً به او می‌گویند آقای دکتر! بابا هنوز درس نخوانده و هنوز پایش را هم در دانشگاه نگذاشته فوری

می‌گویند آقای دکتر سفره می‌اندازند و همه را هم دعوت می‌کنند که بله آقای دکتر آقای دکتر به بدبخت می‌بندند که این بیچاره خبر ندارد که چه خواهد شد. این از الان که می‌گویند فعلیت ندارد و همه مجاز است یا اینکه طرف رفته بود همین حاشیه کبری منطق و شروع کرد خواندن و گفته بود ما فلاسفه نظرمات در مورد مسئله این است! هنوز صغری و کبری را هم نمی‌دانست صغری را با قاف می‌نویسند یا با غین می‌نویسند! صغری خوردنی است یا نوشتی است صغری نمی‌دانم استفاده‌اش چگونه است، خلاصه می‌گفت: ما فلاسفه نظرمات به این مسائل.

من در افق وحی قصدم این بود که مقاله‌ای بنویسیم در رد این مسئله آقای کذا، بعد وقتیکه رد ها نگاه کردم دیدم این ردود منتشر شده دیدم عجب آبرو ریزی است، عجب! طرف آمده قضیه این بنده خدا را ربط داده به مسئله وحدت وجود، آخر این وحدت وجود قضیه‌اش قضیه ماست و مناره است! این چه ربطی اصلا به همدیگر دارد؟! و گفته بود بله این مسائل همه ناشی از وحدت وجود است و یکی از علمای مشهد درباره ردّ وحدت وجود کتابی نوشتند و من تا کنون نتوانستم برای اشکالات بر وحدت وجود پاسخی بیابم. آخر آدم واقعا چه بگوید، من دیدم این آقا آمده اصلا به عنوان کارشناس در مسائل اعتقادی و مبانی آمده صحبت کرده و بیشتر این مطالب دستاویز شده است. لذا دیدیم فایده‌ای ندارد، مقاله نوشتن دردی را دوا نمی‌کند بایستی که به این مطالب پرداخت البته آنجا من نوشتم چه ربطی بین ماست و دروازه است.

یکی دیگر از این آقایان مراجع آمده بودند فرمودند: اینها همه ناشی از تفکرات صوفیانه است، تفکرات و مطالب صوفیانه است گفتم که اینها همه از بزرگان بودند. علامه طباطبایی عمرشان را در این مسائل گذراندند؟ گفتم خود

بنده کجا در این مدت حتی برای یک لحظه یک همچین خزعبلاتی به ذهن مان راه پیدا کرده، انگار قرار بر این است که همه راهها به روم ختم بشود و هر اشکالی که در منظومه شمسی که سهل است، در کهکشان راه شیری پیدا بشود بر سر عرفان بدبخت این کاسه و کوزه اش بشکنند!!

این واقعیت خارجی قابل تغییر و قابل تبدیل نیست مگر به اعتبار عول که مسئله اش فرق می کند و آن در دایره مجاز است نه در دایره حقیقت.

صحبت بنده این است که طرح مسئله بقاء عین ثابت و فناء عین ثابت طرح یک همچین مسئله ای آیا در عالم حقایق می خواهد شکل بگیرد یا در عالم اعتبارات و مجازات؟ خوب طبعاً نمی شود در عالم اعتبارات باشد. بزرگان در طرح این مسئله به دنبال واقعیت هستند، یعنی به دنبال واقعیت خارجی و به دنبال آن حقیقت خارجی اند که چگونه شکل می گیرد، آیا شکل می گیرد یا شکلش همان است که بوده؟ آیا تغییری در خارج انجام می شود یا اینکه آن تغییر در بعضی از مراتب و مسائل دیگر است؟ و تغییر رفتار انجام نمی شود اینها چیزهایی است که روی این مسئله باید دقت کرد درست شد.

پس بنابراین آن چه که نسبت به مطلب مرحوم علامه طباطبایی رضوان الله علیه به دست می آید این است که مرحوم علامه به دنبال تثبیت یک واقعیت خارجی هستند. یعنی ایشان می خواهند بفرمایند: در حقایق خارجی و وقتی که ما قائل به تغییر و تحول بشویم دیگر تسمیه الشی که سابقاً این شیء مسمای به او بود در تسمیه جدید معنا ندارد، الان این حجر با این خصوصیات که من دارم آن را می بینیم عرف بر این اسم حجر می گذارد، بعد این حجر در تحت شرایط دیگری تبدیل به شجر شد، شما دیگر به این نمی توانید بگویید هذا حجر آن موقع باید بگویید به این شجر و الان به این نمی توانید بگویید شجر بلکه هذا

حجر، حجر با این خصوصیات است، شجر با خصوصیات دیگر است این حجر دارای این مواد است، آن شجر هم دارای مواد دیگری است و چیزهای دیگری تجمع پیدا کرده و ترکیب پیدا کرده و یک همچنین حالتی را به خود گرفته است. این حجر حرکت نمی‌کند در حالتی که شجر حرکت می‌کند، این حجر به اصطلاح نمو و تغذیه ندارد، شجر تغذیه دارد، نمو دارد، شجر تولید مثل دارد حجر تولید مثل ندارد.

اینها چیزهایی است که ما آنها را از مواد و آثار ظاهر به لحاظ ذاتیاتش نه به لحاظ عوارضش، رنگش، شکلش طول و عرضش مشاهده می‌کنیم. به لحاظ ذاتیاتی که دارد که به واسطه آن ذاتیات الان یک همچنین شیء خارجی با این وصف در خارج متمثل شده است، این ذاتیات این بروزات را دارد، آن ذاتیات آن بروزات را دارد، آن ذاتیات حیوان یا انسان باشد این بروزات را دارد هر کدام برای خودشان، بر طبق همان ذاتیاتی که عبارت است از مواد تشکیل دهنده بر همان صورت نوعیه خارجی که حقیقت الشیء بصورته است.

این اشکالی است که در اینجا مطرح است اگر طرح مسئله به این کیفیت باشد که شخصی که سلوک در راه خدا دارد و به واسطه عبور از حجب نفسانیه و تربیت و تزکیه که پیدا می‌شود تغییر ماهوی و ذاتی در او داده بشود یعنی فرض بکنید مثل این سنگ در آن چیست؟ در آن کلسیم است این کلسیم تغییر داده بشود به سلولز و سلولز در آن پیدا بشود که در شجر پیدا شده، یعنی یک ماده می‌رود یک ماده دیگر به جایش می‌آید. در آن فرض کنید که در آن پتاسیم است آن پتاسیم گرفته می‌شود به جای آن مواد گلولزی قرار داده می‌شود. یک ماده‌ای دیگر دارد آن همه اش گرفته می‌شود و دائماً تبدیل می‌شود اگر این طور شد بعد از یک مدت باید گفت: هذا لیس بحجر بلکه هذا شجر. اگر شخص

در سیر و سلوک و تربیت نفس یک به یک خصوصیات خودش را از دست بدهد، یعنی صفات خودش را از دست بدهد بعد حالات خودش را از دست بدهد بالاتر ملکات خودش را از دست بدهد و به واسطه این از دست دادن تبدیل به خلق جدیدی بشود، چون تغییر و تحولی که هی پیدا می‌کند این تغییر و تحول ذاتی است که موجب تغییر و تحول عرضی و خارجی است. تا تغییر جوهری در انسان پیدا نشود این آثار و صفات ظاهری در انسان متحول نخواهد شد.

زیرا تفضل و ترجیح معلول بر علت محال و ممتنع است باید علت تغییر کند تا اینکه معلول او هم تغییر پیدا کند، یک شخص فاسقی که می‌خواهد شخص صالحی بشود، این شخص برای رسیدن به مقام صلاحیت باید تغییر ذاتی در او پیدا بشود و این تغییر ذاتی موجب تغییر عرضی خواهد شد. تا ذات او تغییر پیدا نکند فکر او تغییر پیدا نخواهد کرد، عواطف او تغییر پیدا نخواهد کرد، تصرفات او تغییر پیدا نخواهد کرد و آن چه را که در خارج مشاهده می‌شود تغییر پیدا نخواهد کرد. تغییر، تغییر عرضی نیست. این اشکالی است که در این جا ممکن است نسبت به افرادی که نسبت به مبانی فناء فعل و فناء صفت و فناء اسماء بدون توجه به فناء ذاتی این مسئله را مطرح می‌کنند. فناء صفاتی کی برای انسان پیدا می‌شود؟ در وقتی که فناء اسمائی پیدا شده، فناء اسمائی کی برای انسان پیدا می‌شود؟ در وقتی که فناء ذاتی پیدا شده است. منتهی مرتبه فناء ذاتی چون بسیار مرتبه رقیق و دقیق و عمیقی است. این بالکلیه ممکن است که حاصل نشود و بخشی از آن مسئله تجرد ذات برای انسان موجب تجرد در صفات شده باشد که فناء صفات به واسطه یک تلنگری است که به ذات خورده، به همان عینیت و به عین ثابت خورده است. و این تلنگر وقتی شدید می‌شود تبدیل به

فناء اسمائی خواهد شد که فناء اسمی باز به واسطه تلنگر ذات است. ولی در اینجا محال است ذات به حال خودش باقی مانده باشد و مستحیل و ممتنع است که حقایقی که بر انسان کشف بشود فقط صرف یک سری مشاهدات باشد بدون اینکه در خود ذات انسان هیچ تغییر و تحولی پیدا نشود.

مسئله، مسئله عروض عوارض که نیست، مسئله مسئله مقام کشف

است و در مقام کشف باید خود ذات و جوهره انسان حرکت کند و تغییر کند.

الان من در اینجا نشستم چه شخص صالحی باشم و چه شخص طالحی باشم در هر دو حالت آنچه را که مشاهده می‌کنم یکسان است، یعنی شخص طالح باشم افرادی که در این جا هستند به تعداد مشخصی می‌بینم و اگر شخص صالحی باشم باز آن افراد را افراد مشخصی می‌بینم به واسطه صلاح یکی از آنها کم و زیاد نمی‌شود مثلاً چون آدم خوبی شدم افرادی که در اینجا سی نفر هستند بشوند سی و یک نفر. حالا اگر فرض کنید که دوباره برگردم فرد فاسقی بشوم آن افراد بشوند بیست و نه نفر! نه، افراد یکسانند شنیدنیها یکسانند همه چیز چرا؟ چون اینها معلومات عرضی هستند که ارتباطی با من حیث انا ندارند بلکه یک عوارض خارجی و پدیده‌های خارجی هستند که در اقتران با شخصیت و ذات من قرار گرفتند حالا یا مقترن می‌شوند یا نمی‌شوند یک روزی مقترن نمی‌شوند و یک روزی کنار هستند.

ولی صحبت در آن برداشت خود فرد هست نسبت به مسائلی که درک می‌کند آن حقایقی را که ادراک می‌کند آنجا دیگر نمی‌توانیم بگوییم که صلاح و فساد در او تأثیر ندارد بلکه صلاح و فساد به میزان هر مقداری که در شخص هست نحوه تفکر او نسبت به حقایق و واقعیات و کلیات، مختلف است. یک آیه قران را یک شخص فاسق گر چه می‌فهمد و لکن همان آیه را شخص

صالح با نحو دیگری و با قسم دیگری می فهمد و هلمّ جراً.

این مسئله به واسطه تغییر و تحولی است که در ذات پیدا می شود و به همان مناسبت آن تغییر و تحول در مقام اسمی و در مقام وصفی انسان هم پیدا می شود و به تبع او در مقام فعل.

واقعیت خارجی یکی است. اشکال مرحوم علامه در اینجا این است که شخصی که به اسم زید مسمی است دارای یک هویت خارجی است. که آن هویت خارجی او را از بقیه هویتها جدا می کند، اشتراط را از بین می برد، الجزئی لایکون کلیاً و لا یکون عاماً دیگر، الجزئی جزئی، جزئی کلی نیست، عام نیست ولی جزئی نه به معنای مفهومش، مفهومش کلی است، بلکه مصداقش، مصداق جزئی و یک مصداق متمایزی است از بقیه و به لحاظ همین مصداق است که شما تسمیه خاصی را بر او می گذارید وقتی که یک نفر به واسطه تغییر و تحولات به یک جایی رسید که دیگر هیچ چیزی از او نماند، وقتی که فرض بکنید که یک سنگ به واسطه تغییر و تحولات کم کم حرکت کرد حرکت کرد و هی از دست داد و هی خصوصیاتش عوض شد و هی آثارش تغییر پیدا کرد ذاتیات و اجزاء ترکیبیه او شروع به استحاله کردند و به سمت شجریت حرکت کردند. حالا چرا آن سنگ را بگوییم که یک مقداری برای ما بعید است. انسان، آقا این انسانی که در خاک دفن می کنند، در قبر می گذارند این انسان چیست؟ این انسان لحم است دیگر الان جنازه ای را می گذارند این جنازه اسمش چیست؟ به این جنازه لحم می گویند، به او عظم می گویند به او جسم الانسان می گویند، دیگر انسان نمی گویند می گویند جسم الانسان، جنازه و این جسم الانسان که در خاک می گذارند همین طوری که باقی نمی ماند، بعضیها هستند به خاطر هر جهتی است. یا عنایتی به ایشان شده یا به خاطر خصوصیت فیزیکی یا شیمیایی، ما

نمی‌دانیم بالاخره در همان وضعیت می‌مانند.

چندی پیش بود می‌گویند یکی از همین شهدا، یکی از همین جوانهایی که شهید شده بودند در حدود خیلی وقت پیش، اینها آمدند زمین را باز کردند به این جنازه شهید برخورد کردند دیدند انگار همین الان شهید شده است. بنده خودم عکس را دیدم، واقعا چه نورانی بود خیلی خیلی عجیب بود! نورش خیلی زیاد بود! انگار همین یک ساعت پیش این جوان شهید شده بود. واقعا چه جوانهایی را ما از دست دادیم مثل گل واقعا مثل گل! اگر اینها بودند چه می‌شد واقعا چه می‌شد؟ چه جوانهایی! اینها خیلی جاهایشان خوب است. البته اینهایی که قصد قربت داشتند و به خاطر خدا بوده است.

من از مرحوم آقا نسبت به اینها خیلی مطالبی شنیدم، خیلی مطالب بالایی شنیدم خیلی بالایی شنیدم، البته خوب همه نه، دواعی فرق میکند، یعنی واقعا اینهایی که قصدشان خالص و قربت و صاف و با نیت صاف بودند خوش به حالشان! این بدن اصلاً انگار بیست سال یا چقدر؟ بیش از بیست سال است که می‌گویند همین طور بوده و انگار نه انگار که دو دقیقه پیش که به شهادت رسیده و خوب اینها هم مورد عنایت خاص هستند دیگر مورد عنایت و لطف خاص خدا هستند، صد هزار سال هم بماند این همین است این به اصطلاح تفاوتی نمی‌کند. ولی نه حالا فرض کنید افراد عادی که اینها را دفن می‌کنند الان به بدن این فرد نمی‌گویند تراب، شما وقتی جنازه را دفن می‌کنید آن تسمیه فعلیه آنها تراب است؟ حجر است؟ یا نه، جسم است و اگر چاقو بزنی خونی که باقی مانده در می‌آید شما هر چه به خاک چاقو بزیند که خونی از او در نمی‌آید خاک، خاک است و ماهیتش ماهیت خاک است، ولی وقتی که این را در خاک می‌گذاری استحاله و حرکت جوهری شروع می‌شود به سمت ترابیت، همین طور

یواش یواش ذره ذره ثانیه ثانیه لحظه لحظه این خاک می‌آید و شروع می‌کند این بدن را به استحاله کردن و خصوصیات بدن را گرفتن و خصوصیات خود را جایگزین کردن، کم کم این استحاله پیدا میشود تا وقتی که شما بعد از بیست سال یا بیشتر یکدفعه قبر را باز کنی اصلا بدن نمی‌بیند و دیگر بدن وجود ندارد.

یکدفعه یکی از ارحام آمده بود در قم و من آن موقع کوچک بودم می‌خواستند دفنش بکنند من رفتم سر قبر نگاه کردم یک قبری بوده فرض کنید که مال یکی از ارحامشان که قبلا یکی در آن دفن کرده بودند من فقط چند تا استخوان دیدم، چند تا مهره و روی هم رفته جمعش کردند گذاشتند کنار اندازه یک مشت هم نمی‌شد، یعنی آن بدنی که هفتاد یا هشتاد کیلو وزنش بود موقعی که گذاشتند در اینجا شصت کیلو بود، اما حالا بعد از بیست سال آن بدن کجا رفت؟ یک مشت استخوان مانده آن هم فرض کنید یکی دو سال دیگر آن هم تکلیفش معلوم است تمام می‌شد، شما به این خاکی که الان در این زمین قرار دارد چه می‌گویید؟ می‌گویید هذا جسم، هذا انسان، هذا لحم، هذا عظم! نه می‌گویید هذا حجر، هذا تراب! این خاک است الان تغییر پیدا کرده درست شد.

حالا این جسم به واسطه تغییری که پیدا کرده و خاک شده نمی‌توانید شما الان به آن جسم بگویید دیگر نمی‌توانید الان انسان بگویید دیگر نمی‌توانید الان آثار و خصوصیات آن که در زمان انسانیتش و جسمیتش بوده به این بار کنید الان خصوصیت دیگر بار می‌کنید، الان یک بیل هم از این خاک برمی‌دارید و می‌ریزید توی باغچه تان بر می‌دارید این خاک را می‌ریزید کنار، اصلا هیچ توجه نمی‌کنید که آی! این الان بدن است، این بی احترامی می‌شود. قبلا این طور نبود، قبلا اگر دست می‌زدی می‌گفتند مبادا خدشه‌ای و خراشی وارد شود الان تسمیه عوض شده، تسمیه هم که عوض شود جور دیگری می‌شود.

سگ نجس است و این نجس العین است این سگ اگر دست به او بخورد شما دستت نجس است اگر تر است باید بروی آب بکشی سگ نجس است دیگر، همین سگ را شما بردارید بگذارید در یک جایی که شوره زار است مانند این بیابانهای قم، بگذارید آنجا سال دیگر بروید سگ است یا شوره و نمک است؟ اصلا تبدیل به نمک شده و شما می‌توانید آن نمک را با خیال راحت میل کنید و نوش جان کنید حتی خاصیت دارد، این نمکش ید و سدیم دارد. این سگی که قبلا اگر دست تر بهش می‌زدی باید دستت را آب بکشی تا دست می‌زدی پارس می‌کرد.

تسمیه عوض شد و به طور کلی تغییر کرد. آیا این هویت همان هویت سال پیش است؟ یا الان هذا ملح و در سال پیش کلب لا یوکل بود صحبت ما این است که همین نمک دوباره در یک تغییر و تحولاتی یک سیری و یک جریان را طی کند که در آن جریان حالا ده سال طول بکشد، بیست سال طول بکشد، سی سال طول بکشد در آن جریان برگردد و یک کلب بشود آیا این همان کلب است یا نه، یک کلب دیگر است، ارتباط ندارد آن یک اسمی داشت این یک اسم دیگر برایش می‌گذارند. خارجیها برای سگهایشان اسم می‌گذارند هر کدام یک سگ دارند که برایشان اسم می‌گذارند، الان دیگر آن اسم را نمی‌گذارد یک اسم جدید می‌گذارد، یک سگ جدید متولد شده مثل بقیه متولدها و اشیاء دیگر. صحبت و اشکال علامه این است که این زید وقتی که به مقام فنا می‌رسد بنابر معتقدین به محو و از بین رفتن و عدم، محو یعنی عدم، چون محو با وجود که معنا ندارد، یک شیئی در عین حال که محو و فانی بشود در عین حال هست؟! بین نیست و هست تقابل است، بین وجود و بین عدم، تقابل است. بین فناء و عدم فنا تقابل است.

صحبت ایشان این بود که در یک همچین شرطی آن زید وقتی که به مقام فناء می‌رسد بنا بر نظر معتقدین به فناء ذاتی و محو عین ثابت و فناء عین ثابت و عدم الوجودِ عین ثابت، صحبت در این است که حالا این بقائی که فعلا پیدا می‌کند، نسبت به این قیافه‌ای که الان در اینجا نشسته، مرحوم علامه می‌گوید ما نسبت به این هیچ حرفی نمی‌زنیم، اصلا ما به این قیافه می‌گوییم جسم الانسان این جسم الانسان است، اما نه اینکه خود انسان و عارف خود آن در یک عالم دیگری است، در یک افق دیگری است و بدن و جسمیت این شخص که الان در اینجا نشسته ما به این کاری نداریم ما به او کار داریم.

آن شخص که به فناء رسیده و محو عین ثابت در او شده است این الان به طور کلی محو شد، این که الان می‌خواهد دوباره در اینجا تحقق پیدا بکند آیا این خلق جدید است یا عین اوست؟، اگر عین او باشد اشکالات فلسفی در آنجا وارد است، اعاده معدوم است و امثال ذلک اگر خلق، خلق جدید است، پس بنابراین این شخص، شخص دیگری خواهد بود دیگر ما نمی‌توانیم بگوییم زیدی که سلوک کرده است همان زید الان باقی شده است ببقاء الله یا همان بعد الفناء در اینجا تعلق نفس پیدا کرده است تعلق نه، این یک شخص دیگری است آنی هم که برای خودش سلوک کرده یک نفر دیگر است این ارتباط به او ندارد.

انگار از اول خدا یک شخصی را از تو شکم مادر عارف به دنیا آورده خدا تصمیم گرفته از آن اول یکی را به دنیا می‌آورد نسبت به همه مسائل فرض بکنید که اطلاع دارد اصلا همه مراتب برای او کشف شده، همه عوامل برای او شهود است از همان اول که به دنیا می‌آید. مگر ائمه علیهم السلام در شکم مادر که بودند صحبت نمی‌کنند؟ مگر آثار غیر بشری از آنها دیده نمی‌شد؟ آنها بودند دیگر!

حضرت زهرا سلام‌الله‌علیها در شکم مادر مگر با مادرش صحبت نمی‌کرد؟ حالا کسی دیگر هم از ماها حرف می‌زند؟ حالا مگر سایر ائمه و اینها مگر این طور نبودند؟ مگر امام زمان علیه السلام آیات قرآن را نمی‌خواند؟ مگر امیرالمومنین علیه السلام وقتی که به دنیا آمد در دست پیغمبر سوره مؤمنین را نخواند ﴿قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ ﴿۱﴾ الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ﴾^۱ این سوره که هنوز بر پیغمبر نازل نشده امیرالمومنینی که زودتر از پیغمبر خبر دارد که چی می‌خواهد بیاد و اوضاع چگونه خواهد بود، خوب این را چگونه ما می‌توانیم تفسیر کنیم؟ جناب آقایانی که منکر وحی هستید و وحی را ناشی از شرایط وجودی پیغمبر می‌دانید! وحی را ناشی از آن شرایط قبیله ای و خویشاوندی و کیفیت تربیت و غیره می‌دانید، چه جوری این قضیه را می‌آید توجیه می‌کنید؟ یا باید بگویید دروغ است صاف از همه راحت تر همین است که دروغ است غلات شیعه در آوردند و دارند می‌گویند! دیگر خوب زیارت جامعه را هم همینها گفتند که غلات در آوردند دیگر بابا جان چه جوری بایستی بفهمی؟ چرا این مسائل پیش پا افتاده را ما نمی‌دانیم، آخر عزیز من شما که یک بچه ده ساله خواب می‌بیند که ماه بعد این اتفاق می‌افتد این را هم می‌گویید دروغ است؟! طرف دارد خواب می‌بیند بنده خودم شنیدم، اسمش را خواب می‌گذارید مکاشفه می‌گذارید هر چی می‌خواهید اسمش را بگذارید، وقتی شخص دارد خواب می‌بیند قضیه‌ای که اتفاق نیفتاده، یک ماه بعد که اتفاق نیفتاده! آخر چیزی نیست ولی دارد می‌بیند. این اتفاق می‌افتد آیا این تخیل است؟ این چه طور تخیلی شد که مو به مو یکی یکی تمام مطالب و جریانات همه سر جای خودش است این چه

^۱ - سوره مؤمنون آیات ۱ و ۲

تخیلی است؟ این کجایش تخیل است؟ چه توجیهی برای این مسئله است؟ خوب بیایند توجیه کنند.

همان توجیه که شما می‌کنید راجع به اینکه در خواب می‌بیند، در مکاشفه می‌بیند، پیشگوئیا و مسائل دیگر خودتان پیشگوئی را قبول دارید پیشگوئی، غیبگوئی این چیزها و عیناً انجام می‌شود شما چه توجیهی برای این مسئله دارید؟ چه توجیهی دارید؟ ما می‌گوییم امیرالمومنین علیه السلام همین است، منتهی شما یک ماه بعدش را در خواب می‌بینید، امیرالمومنین علیه السلام ده سال بعدش را این طور بیان می‌کند و به اراده و قدرت خدا و خوب طبعاً هر چیزی به اراده و قدرت خدا بر می‌گردد، خواب هم به اراده و قدرت خدا است بدون آن که یک همچنین مسئله‌ای انجام نمی‌شود.

این قدر مسائل به این آسانی و سادگی و بسیطی را اینها این قدر مشکل می‌کنند اینها به خاطر تفکرات مادی است دیگر انسان به اینجا می‌رسد. این مطلب و این مسئله را چگونه باید ارزیابی کرد؟ اشکال در این است که این شخص دیگر شخص قبل نخواهد بود این اشکال اول، و اما اشکال دوم این است الان که این شخص در مقام فنا هست آیا به او اشاره‌ای می‌توان کرد که آن شخص الان در فنا است؟ یا اصلاً به او اشاره نمی‌توان کرد و حکم به عدم باید کرد؟ خوب نمی‌شود که به او اشاره نکرد، گرفته نشسته این آقا نشسته دارد حرف می‌زند فرض کنید که در حال فناء هم هست.

می‌گویند ابن فارض علیه الرحمة این اشعار را در فنا می‌گفته و خودش نمی‌نوشته

سَقَتَنِي حُمِيًّا الْحَبَّ رَاحَةً مُقَلَّتِي وَ كَأْسِي مُحِيًّا مَنْ عَنِ الْحَسَنِ جَلَّتْ

بلکه شاگردانش می‌نوشتند، حدود ششصد هفتصد بیت است.

این شخصی که الان دارد این را می‌گوید و انشاء می‌کند می‌توانیم به او بگوییم هو یُنشَد، می‌توانیم بگوییم یا نه؟ خوب الان این قضیه از زبان این بیرون می‌آید، این مسئله از زبان این دارد بیرون می‌آید می‌توانیم بگوییم؟ بله می‌توانیم بگوییم. اگر این شخص عین ثابتش محو شده باشد چطور می‌توانیم ضمیر هو را به این ارجاع بدهیم؟

آیه قرآن در اینجا می‌تواند خیلی به ما کمک کند در قضیه حضرت موسی ﴿إِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِأَهْلِيهِ إِنِّي آنَسْتُ نَارًا﴾^۱ و وقتی که به آن شجر می‌رسد ﴿أَن يَمُوسَىٰ إِنِّي آنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾^۲ این ﴿إِنِّي آنَا اللَّهُ﴾ از این شجر آمد این شجر در وقتی که ﴿إِنِّي آنَا اللَّهُ﴾ می‌گفت شجریتش را از دست داد یا در عین حال شجر بود؟ این شجر در عین ساقه، تنه و در عین شاخه‌ها و فرعها و در عین اوراد و در عین حال ثمری اگر هم داشته - می‌گویند شجر سدر بوده - در عین آن که میوه‌هایش هم به او بود در تمام این خصوصیات می‌گوید: ﴿إِنِّي آنَا اللَّهُ﴾ تا وقتی که می‌گوید: ﴿إِنِّي آنَا اللَّهُ﴾ یکدفعه شاخه‌هایش عوض و بدل نمی‌شود همانی که هست، همان تنه‌ای که هست، هست. همان اوراق و سبزه و رنگی که الان به این اوراق است همه به جای خودش است در عین اینکه اینها به جای خودش هست در عین حال این شجر می‌گوید: ﴿إِنِّي آنَا اللَّهُ﴾ آیا با گفتن ﴿إِنِّي آنَا اللَّهُ﴾ تحول ذاتی و هویتی و ماهیتی در شجر پیدا شد؟ یا شجر شجر است؟ اگر همان شجر را بردارند ارّه کنند ارّه می‌شود اگر همان شجر را بردارند

۱- سوره النمل «۲۷» قسمتی از آیه ۷

۲- سوره القصص «۲۸» ذیل آیه ۳۰

در آن نار بیاندازند تبدیل به شعله و حرارت و نار می‌شود، اگر همان موقع از این میوه سدر بکنند و بخورند همان مزه را می‌دهد، همان خصوصیات دارد هیچ تفاوتی ندارد در عین اینکه این شجر الان می‌گوید: ﴿إِنِّي - أَنَا اللَّهُ﴾ و بقیه نمی‌گویند اگر بقیه می‌گفتند، خوب خدا می‌گفت از تمام زمین و زمان حضرت موسی ﴿إِنِّي - أَنَا اللَّهُ﴾ می‌شنید، این شجر ﴿إِنِّي - أَنَا رَبُّكَ فَاحْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّا بِأَلْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُورِي﴾^۱ درخت در اینجا می‌گوید: ﴿إِنِّي - أَنَا اللَّهُ﴾

خوب این حکایت از چه مسئله‌ای می‌کند؟ حکایت از مرتبه شهود حضرت موسی علیه السلام می‌کند نسبت به این درخت، نه حکایت از تغییر و تحول درون درخت، این در سر جایش است، عین ثابتش محفوظ است تنش محفوظ است، اوراقش محفوظ است همه چیز محفوظ است و در عین حال این ﴿إِنِّي - أَنَا اللَّهُ﴾ می‌گوید خوب ملا هادی سبزواری هم می‌فرماید: موسی نیست که دعوی انا الحق بشنود و نه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست یعنی در همه اشجار این زمزمه ﴿إِنِّي - أَنَا اللَّهُ﴾ وجود دارد، برای حضرت موسی الان در این درخت تجلی پیدا کرده است، اگر تجلی برای حضرت موسی یک تجلی عامی می‌شد از سنگ هم این ﴿إِنِّي - أَنَا اللَّهُ﴾ را می‌شنید.

اگر آن جنبه علمی و ادراکش وسعت بیشتری پیدا می‌کرد، ظهور توحید را در سایر موارد مشاهده می‌کرد، حالا شاید هم دیده منتهی این مطلب در اینجا به این کیفیت بوده است علی کل حال پیامبران مراتبشان یک مرتبه نبوده آنها مراتبشان مراتب مختلف بوده لذا ما می‌بینم بسیاری از افراد حتی کسانی که

^۱ - سوره طه قسمتی از آیات ۱۰ و ۱۲ و ۱۴

به مرتبه نرسیدند در اواسط راه مسائل و مشاهداتی که نقل می‌کنند همین است. مثلاً یکی از افراد از دوستان می‌گفت که صبح از خواب بیدار شدم آدمم حیاط وضو بگیرم قبل از طلوع، از تمام درختهای منزل و برگهای منزل لا اله الا الله می‌شنیدم خوب این همان ﴿إِنِّي - أَنَا اللَّهُ﴾ است آن در طور سیناء برای حضرت موسی تجلی کرده و این قضیه برای این بنده خدا در خانه تجلی کرده است.

آیا امروز که روز چهارشنبه است یکدفعه درختها عوض شدند یا درخت بیچاره همان درخت روز سه شنبه است تو عوض شدی! تو تغییر پیدا کردی! تا دیروز خیال می‌کردی فقط تنه و شاخه و درخت است و امروز حقیقت دیگری برای تو تجلی پیدا کرده، اگر امروز بیایی یکدانه پشتک بزنی و شلنگ بیاندازی و شیطونی کنی فردا که بلند می‌شوی دیگر این ﴿إِنِّي - أَنَا اللَّهُ﴾ را نمی‌شنوی در حالی که درخت همان است هی درخت می‌گوید من دارم انا الله می‌گویم من دارم لا اله الا الله می‌گویم تو چرا رفتی شیطونی کردی، گناه کردی کار خلاف کردی؟ اگر تو نمی‌کردی تو هم امروز مثل دیروز می‌شنیدی.

پس بنابراین این که امروز نمی‌شنود به خاطر مدرکات خود اوست که نمی‌شوند! حالا این کسی هم که امروز آمده او را دارد می‌بیند عین ثابت او تغییر پیدا کرده؟ می‌گوییم نه عین ثابتش همان است من همان دیروزی و همین دیشبی هستم که خوابیدم و الان هم بلند شدم و یک همچنین پدیده‌ای برای من ظهور پیدا کرده که دیروز نبوده.

پس این تغییر در او انجام شده بدون اینکه زید عوض شده باشد و جایش را به عمرو بدهد و بدون اینکه درخت تغییر پیدا کند و درخت دیگر

بشود، او می‌گفت: درخت سیب بوده، درخت سیب یکدفعه بشود پرتقال و شروع کند به لا هو الا هو گفتن لا اله الا الله گفتن و عجیب اینکه می‌گفت هر چه حال من تغییرش بیشتر می‌شد آن چه را که من از ذکر توحیدی می‌شنیدیم آن رقیقتر و عمیقتر و دقیق‌تر می‌شد، امروز لا اله الا الله بود فردا لا اله الا هو بود تا مراتب دقیق‌تر، همین طور هی در این ظهورات و بروزات انسان به مراتب مختلفی از مظاهر پروردگار دسترسی پیدا می‌کند که بر اساس تغییر و تحولاتی است که در خود او پیدا می‌شود و تجردی که در او پیدا می‌شود.

پس بنابراین واقعیت خارجی در مقام فناء تغییری نمی‌کند اگر مرحوم والد رحمه الله با این شکل و با این طریق نسبت به قضیه فناء عین ثابت مطلب را جلو می‌بردند که حقیقت خارجیّه در فناء خودش که همان فناء در وجود بالصرافه است در همه این موارد مختلفه، تفاوتی نمی‌کند و به این قسم مسئله را مطرح می‌کردند علامه طباطبایی رحمه الله پاسخی نداشتند، مسئله به این کیفیت مطرح می‌شود که حقیقت وجود بالصرافه و حقیقت وجود بسیط در عین بالصرافه و بسیط بودن، آن حقیقت، متعین به تعینات متعدده و مختلفه است و ظاهر به مظاهر متفاوت و متشکته و مختلفه است، در عین اینکه آن بساطت و تجرد و صرافت و اطلاق خودش را نگه می‌دارد و همان طوری که عرض شد به لحاظ لا ثانی للوجود آن ظهورات در مظاهر مختلفه باعث حدّ پذیری و باعث ترکیب و باعث نقص نسبت به مراتب خود وجود نمی‌شود.

یعنی همان وجود بالصرافه لازمه بالصرافه بودن او اجتماع مع المظاهر المختلفه است و ظهور بالمظاهر المتفاوته است و الا دیگر بالصرافه و بالاطلاق و بالبساطه نبود. لازمه بالصرافه بودن یعنی اجتماع مع الف شرط، یعنی وجود لابلشرط چیست؟ معنایش اجتماع مع الف شرط است.

مثالی که من در سابق برای رفقا می‌زدم اگر در نظر داشته باشید کاملاً مشخص بود آن صوتی که الان از گلو خارج می‌شود آن صوت را همان وجود بالصرافه و وجود اطلاقی شما فرض کنید، در اینجا در این مثال برای تقریب مطلب، آن صوتی که از دهان خارجی می‌شود در همان حقیقت ذات خودش چه شکلی دارد؟ آیا به شکل سین است، یا به صوت لام است، یا به صوت ب است به چه شکلی آن صوت خارج می‌شود؟ اگر از همان ابتدا آن صوتی که خارج می‌شود با تعیین خاص باشد که آن تعیین منافی با تعیین دیگری است آیا ممکن است که صوت سین همان صوت یاء و کاف و جیم باشد؟ خیر نمی‌شود، اگر آن صوت به مظهریت کاف در می‌آید دیگر نمی‌تواند جمع بشود با آن سین و با سین که اگر هر دو جمع بشوند صوت به صورت دیگر در می‌آید، اصلاً حرفی نداریم یک حرف بیشتر نداریم این که الان صوت متفاوت است، این تفاوت صوت به خاطر خروجی و شکل‌گیری آن صوت واقعی و صوت ریشه‌ای و صوت مایه‌ای است که آن اصل و حقیقت برای همه این اصوات است.

پس اصل و حقیقت آن اصواتی که ما در سی و دو حرف مشاهده می‌کنیم که حتی ز هم تفاوت می‌کند یک «ز» یکی با «ذ» است یکی با صاد ضاد است یکی با ط ظا است چهار نوع ما در اینجا «ز» داریم حتی در بعضی از الفبای سایر ممالک بیش از این دارند، مثلاً بین ف و بین «و» حتی آنها یک صوتی دارند که با هم باز تفاوت می‌کند، سین که شما تلفظ می‌کنید یک «ث» و یک سین است یک صاد است اینها همه فرق می‌کند، حروفات مختلفه و کلمات مختلفه با این تشکیل می‌دهند.

آن ریشه و حقیقتی که به این صور مختلف در می‌آید آن واحد است آن شکل ندارد توجه کنید این است قضیه آن صوت، شکل ندارد، لون ندارد از

این جا خیال می‌کنم دیگر رفقا متوجه شده باشند که سمت گیری من چه نکته‌ایی را می‌خواهد در آنجا مشخص بکند؟ آن صوت شکل ندارد، به هیچ کدام از آن چه را که ما می‌شنویم شباهت ندارد چرا؟ چون اصلاً صوت ندارد شکل ندارد آن شکلش چیست؟ آن تعینش به صوت سین است یا به جیم است؟ هیچ کدام، پس چرا شما دارید می‌شنوید؟ چرا شما دارید درک می‌کنید؟ چیزی که به شکل سین یا جیم نیست چرا گوش شما آن را می‌شنود؟ فکر کردید تا به حال به این قضیه؟

چیزی که الان به صورت «ب» نیست به صورت «ی» نیست به صورت کاف نیست به صورت گاف نیست چرا پس شما الان دارید آن را می‌شنوید؟ و درک می‌کنید؟ آن صوتی که شما می‌شنوید گاف است لام است جیم است سین است شین است، شما اینها را دارید می‌شنوید و هر کدام از اینهایی که دارید می‌شنوید معلوم میشود که یک ریشه دارد، نه اینکه سین برای خودش یک ریشه جدا داشته باشد مثلاً صدای سین از حلق در بیاید ولی صدای جیم از جای دیگر در بیاید شما تحقیق کردید در این مطلب

تلمیذ:

استاد: ما به مُدرک کار نداریم ما به همان حقیقت خارجی کار داریم، الان این مدرک جای خود، فعلاً به او کاری نداریم شما دارید صحبت می‌کنید در دنیا هیچ کس نیست که صدای شما را بشنود، شما بروید در مدرسه فیضیه شروع کنید به صحبت کردن و با خودتان حرف بزنید هیچ مخاطب و مستمعی هم نداشته باشد خودتان با خودتان فکر کنید اگر فکری باشید می‌شود که این صوتی که دارد الان به مظاهر مختلف و به صور مختلف خارج می‌شود، این صوت از کجا خارج می‌شود؟ یک نگاه به خودتان می‌کنید می‌بیند که این گوش و از آن

صدا در نمی‌آید صدا در گوش می‌رود توی اینها هم که این تنفس است پس آنی که هست فقط دهان می‌ماند و بس، و تمام این صداها دارد از این دهان خارج می‌شود، خوب بعد می‌گویید که این صوتی که دارد از این دهان خارج می‌شود تا قبل از اینکه من اراده بکنم چیزی خارج نمی‌شود، باید اراده بکنم دهانم را باز بکنم این دو لب باز بشود، آن هوایی که دارد می‌آید بیرون آن هوا که در آن موج قرار دارد، شما ممکن است فوت کنید و صدا نداشته باشد نه، آن هوایی که همراه با یک موجی است که آن موج از ترکیب عضلات صوتی و تارهای صوتی در بالای نای این دم سه راهی است از آن جا این تارهای صوتی به وجود می‌آید، این هوا می‌آید می‌خورد مثل اینهایی که تار می‌زنند می‌گویند بعضی‌ها تار می‌زنند بعضیها سنتور می‌زنند بعضی از این آلات موسیقی می‌زنند خلاصه دیگر

جنگ بین هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند
 یک تار داریم، دو تار داریم، سه تار داریم یا این چیزهای مختلف هفت هشت ده تا است دست که می‌خورد به اینها این دست همراه با لرزش با هوای مجاور و فضای مجاور شروع می‌کند صدایی را به وجود آوردن، یا نی وقتی که می‌زنی شخص در این می‌دمد، یعنی چه؟ یعنی در این نی فوت می‌کند، این فوتی که می‌کند یک چیز است دیگر چند شکل که نیست یک فوت است ولی وقتی که می‌رود در نی شما می‌بینید که صداهاى مختلفی از او می‌آید، آن چه را که در این وارد میشود یکی است، ولی در خروجی به اشکال و کیفیتهای مختلف شما می‌شنوید لذا خوشتان می‌آید ولی اگر فرض کنید که یک صدای خاص باشد خوب می‌گویید که خوش آمدن ندارد، یک صوت خاص است فرض بکنید که دیگر آن فراز و نشیب و بالا و پایینی و نرمی و سفتی و آن خصوصیاتى که در

صوت ایجاد می‌شود آن مال چیست؟ آن مال خروجی است آن اصل یک چیز است، آن اصل که واحد است می‌آید در حالی که در تحت شرایط مختلف است و آن شرایط مختلف هیچ وقت از او جدا نمی‌شود حالا که شما نی می‌زنید بعد از دو سال دیگر این نی شما دو گرم از او کم می‌شود؟ نه هیچی از او کم نمی‌شود بلکه فقط در تحت یک شرایط یک خروجی دارد و همین نی در تحت یک شرایط دیگر یک خروجی دیگر دارد و هلم جرا درست شد.

این صوتی که دارد از دهان بیرون می‌آید به این اشکال مختلف، یک واحد بسیط و مجردی است که آن حقیقت بسیط و مجرد در قرار گرفتن فضای مختلف و شرایط مختلف تعین و تشخیص پیدا می‌کند در عین اینکه تعین خودش را دارد، تمام این چیزهایی که من می‌گویم شما همه را در وجود حمل کنید، یک تعین داریم که تعین ذاتی خودش است و آن که از گلو خارج می‌شود تعین دارد زیرا اگر وجود خارجی نداشت ما صدا نمی‌شنیدیم، تا من حرف نزنم که شما چیزی از من نمی‌شنوید، پس آن چه را که الان دارد از گلوی من خارج می‌شود یک تعین است، یک وجود است، یک تشخیص است، یک حقیقت غیرقابل انکار است، درست شد؟ منتهی باید رویش فکر کرد باید آن را تجزیه و تحلیل کرد که آن چیست؟ این تعین می‌شود تعین اول، این تعین در عین تعین صرافت هم دارد، در عین آن تعین بساطت هم دارد، آن ریشه و اصل و حقیقتش صرافت دارد این تعین که آن تعین اول است می‌آید در شرایط مختلف قرار می‌گیرد در یک شرایط زبان در یک نقطه از دهان قرار دارد صدایش می‌شود صدای سین چرا؟ چون الان زبان در یک شرایطی قرار دارد. لذا دندان در این مسائل تأثیر بسیار زیادی دارد خود دندان کرسی، دندان عقل و فک، تمام اینها شکل دهنده است، لذا بهترین صدا مال کسی است که از نظر دندان هیچ اشکالی

نداشته باشد و از نظر فک، فک او بتواند کاملاً صدای صاف بدهد. آنهایی که صداهای مختلف دارند در دندانهایشان ایراد وجود دارد که اینها بایستی ارتودونسی بشوند تا اینکه صداهایشان مناسب بشود یا اینکه فکشان اگر ایراد دارد باید معالجه شوند، مثلاً بعضی فکها متعادل نیست لذا نمی‌تواند صدا، صدای کاملاً خوب باشد درست شد؟ اینها همه در این شرایط مختلف دخالت و تأثیر دارد آن تعیین اول در تحت هر شرایطی به تعیین ثانی متحول می‌شود، در عین اینکه تعیین اول را دارد، یادمان نرود در عین اینکه آن تعیین اول را دارد تعیین ثانی را دارد نه اینکه تعیین اول را از دست می‌دهد. آخر بنده خدا وقتی که این تعیین اول بخواهد از دست برود پس این صدا از کجا می‌خواهد در بیاید؟ باید آن تعیین اول وجود داشته باشد تا اینکه پشتوانه بشود برای آن تعیین ثانی، تا آن صدای اول که خمیرمایه است نباشد صدای سین را از کجا شما می‌خواهید بشنوید؟ درست شد.

آن آقای که رفته بود مولانا می‌گفت آن آقا رفته بود در حمام و داشت دعا می‌خواند، گفت:

جانا خوب ورد آورده‌ای لیک سوراخ دعا گم کرده‌ای و
سعر دومش هم خودتان دیگر بفرمایید، مولانا واقعا عجب آدم حرّی بوده است.
خوب این مسئله را الان ما تا اینجا رساندیم گرچه ناتمام ماند ولکن خیال
می‌کنم خیلی رفع شبهه کرده است.

ما تتمه‌اش را برای روز شنبه انشاءالله می‌گذاریم پس فراموش نکنید که ما دو تعیین داریم تعیین اول تعیین بالصرافه است در تعیین دوم تعیین مقید و محدد و دارای صورت است و در عین تعیین دوم، تعیین اول به جای خود باقی است و به طور کلی اصل و ریشه اوست و این مسئله در حل مشکل

نزاع بین علمین خیلی دخالت دارد.

تلمیذ:

استاد: ببینید اصلاً صحبت در این است که بقاء عین ثابت است، مرحوم علامه می فرمودند: عین ثابت فانی نمی شود صحبت در این است، مرحوم آقا می فرمایند عین ثابت فانی می شود نتیجه همان نتیجه ای که ایشان «مرحوم آقا رحمة الله» می گویند، اگر علامه بپذیرد که عین ثابت فانی می شود خوب دیگر بحث تمام می شود و دیگر کسی دعوا ندارد حالا به هر طریقی می خواهد باشد صحبت این است هدف و نتیجه این است که آیا عین ثابت فانی می شود یا نمی شود؟ حالا با این طریق باشد یا طریق دیگر باشد خوب همان مسیری که مرحوم آقا طی می کنند و یک قدری توأم با مسائل ذوقی هست خلاصه آن چه را که ایشان مطرح می کنند، آن باشد به هر راهی می خواهد باشد صحبت در این است که علامه طباطبائی رحمة الله قبول ندارد فناء عین ثابت را و مرحوم آقا رحمة الله قبول دارد.

ما می گوئیم با این مقدمه نمی رسد باید ما مقدمه دیگری را برای این مسئله قرار بدهیم گرچه در نتیجه حق با مرحوم آقا است و مرحوم علامه در آخر پذیرفتند همان طور که من آوردم. یادم است در آن جلسه چقدر واقعاً این بزرگان... من یک دنیا در آن مجلس از علامه درس گرفتم. این مرد که استاد مرحوم آقا است با این عظمت همین طوری که نشسته بود رو کرد بطرف ایشان و گفت که الحمدلله که خدا شما را وسیله هدایت ما قرار داد. آدم می ماند با این همه طهارت، چقدر این طهارت! نفس می خواهد؟! چقدر خلوص؟! جداً ما باید عبرت بگیریم باید یاد بگیریم از این جور مسائل که چقدر اینها بزرگ بودند چقدر اینها واقعا صاف بودند، چقدر اینها خالص بودند، چقدر اینها برای خدا

بودند، تمام وجودشان خدا شده بود اصلاً نفس نداشتند علامه نفس نداشت، انانیت نداشت ولی ما الان هزار تا غلط داریم می‌کنیم کارهای خومان را داریم درست می‌شمریم و خودمان را تشبیه به ائمه علیهم السلام می‌کنیم، علامه با آن مقام عظمت خودش، شاگردش بلند شود بیاید این حرف را بزند و بالاخره او را بعد از شش جلسه متوجه این مسئله بکند، البته شاید یک مطالب دیگری هم بوده ما عقلمان نمی‌رسد، شاید تصرفی بوده، شاید یک نحوه چیزهای دیگر بوده خیلی مرحوم علامه در این مسئله پافشاری می‌کردند و عجیب بود که مرحوم آقا به من فرمودند: در وقتی که در اخلمد بودیم با هم من یک شب در اخلمد با ایشان صحبت کردم، ۲ سال به فوت ایشان، ایشان گفتند: پسر مرحوم قاضی مرحوم آقا سید محمد حسن قاضی به من گفت که یک روز من وارد شدم و دیدم بین پدرم و بین علامه طباطبایی بحث است آمدم دقت کردم دیدم همین مطالبی که شما بحث می‌کنید و همین مطالب را مرحوم قاضی می‌گفت: علامه طباطبایی رحمة الله در آن موقع نپذیرفت و بحثشان خیلی فلسفی بود و به این وسیله حل شد.